

فهرست

۱۱	پیشگفتار.....
۱۹	شعر از نگاه شاعر..... از زمان شعر
۲۰	کوششی در تعریف شعر نو.....
۳۷	از درآمدی بر شعر عرب.....
۳۹	از پیش درآمدی بر اواخر قرن.....
۴۶	از سخن سرآغازها.....
۵۱	ستاره‌ها در دست.....
۵۲	اشیا.....
۵۳	مرثیه روزهای حاضر.....
۶۰	او ستاره نیست.....
۷	فهرست

۶۱ زخم
۶۵ گمگشتگی
۶۶ صخره
۶۷ حضور
۶۸ اورفئوس
۶۹ مز مور
۷۱ صاعقه
۷۲ پس از سکوت
۷۳ با رخساری گمگشته ...
۷۴ مکاشفه
۷۸ جزیره سنگ
۷۹ دو شاعر
۸۰ نوشتن
۸۱ جستجو
۸۲ شعرا
۸۳ کودکان
۸۴ شاعر
۸۵ گمگشته
۸۶ جنون
۸۷ کودکان - ۲
۸۸ رایتر ماریا ریلکه
۸۹ ابونواس

۹۰	آغازِ دل‌تنگی
۹۱	آغازِ پرسش
۹۲	در بزرگداشتِ روز و شب
۹۶	در بزرگداشتِ باد و درخت
۱۰۲	در بزرگداشتِ تنهایی
۱۰۹	در بزرگداشتِ چیزهای روشنِ مهم
۱۲۲	در بزرگداشتِ بازی‌های زندگی و مرگ
۱۲۸	در بزرگداشتِ کودکی
۱۳۳	در بزرگداشتِ واقعیت
۱۴۲	تن
۱۴۶	سرِ روز بر شانه‌ شب
۱۷۲	باران
۱۸۱	راهنمای سفر در بیشه‌های معنا
۱۹۵	روزها؛ کلاه‌هایی از کاه
۱۹۹	گل
۲۰۰	بالش‌ها
۲۰۱	پاره‌ای خرقه
۲۰۲	نواختن
۲۰۳	حرکت
۲۰۴	بلندا
۲۰۵	زن
۲۰۶	معنا

۲۰۷	تاریکی
۲۰۸	ابر
۲۰۹	دروغ
۲۱۰	کجا
۲۱۱	رخسار
۲۱۲	برهنگی
۲۱۳	تصاویر
۲۱۴	تاریخ
۲۱۵	زمستان
۲۱۶	آن زن
۲۱۷	خانه
۲۱۸	ستاره‌ها در دست
۲۲۵	آئینه تابستان
۲۲۶	ویرانه‌ها
۲۲۷	یادداشت‌ها
۲۳۱	اهمّ منابع

اشیا

در آن حال که اشیا در پیرامونِ من به خواب می روند
به نجوا نامِ خود را به من می گویند،
و در آن حال که به من رؤیا و برادری می بخشند
با شعلهٔ نبوت
ترانه های مرا
نقش می زنند.

مرثیه روزهای حاضر

۱

ارابه‌های تبعید

از باروها می‌گذرند

میان آواز تبعید

و بازدم آتش.

باد بر ما سنگینی می‌کند و خاکستر ایام ما زمین را به تن می‌کند.
روح خود را در برق تیغی یا بر لبه کلاهی می‌بینیم، و بر زخم‌های ما
خزان نمکزارها پراکنده می‌شود.

شوربختی رخسار تاریخ ما را تا به دوردست می‌کشد، و تاریخ
ما حافظه‌ای است که هراس، و جلگه‌هایی از خارین خودروئی،
سوراخ‌نشانش می‌کند.

در کدام جویبارهای دریایی بشویم تاریخ خود را که به مشکی
پیردختران و بیوگان بازگشته از حج عطرآمیز شده و به خوی درویشان
آلوده است آنجا که پای جامه‌ها برکنده می‌شود، و ملخ روح به بهار
خود دست می‌یابد.

(شب منعقد می‌شود و بر لاشه گنجشکان کودکی روز پویدن می‌آغازد)، و در فرو بسته بر عبث جابه‌جا می‌شود. و ما بانگ برمی‌کشیم و خوابِ گریه می‌بینیم و در چشمان سرشکی نیست.

میهن من زنی است از جنس تب، پُلی است لذت‌ها را که راهزنان از آن می‌گذرند و خیلِ انبوهِ شن برای آنان دست می‌زند. از مهتابی‌های دور آن اشیای مردم را باز می‌بینیم - گوشتِ قربانی برای مزارِ کودکان، آتشدان‌هایی برای اولیا، سنگِ گورهایی سیه‌فام؛ و کشتگاه‌ها آکنده از استخوان است و کرکس، و تندیس‌های قهرمانی مردارهایی است نرم‌اندام.

و ما می‌رویم، سینه‌های ما رو به دریاست، و در کلماتِ ما مویه عصری دگر خفته است، و کلماتِ ما را وارثی نه.

جزایرِ تنهایی را در آغوش می‌گیریم، غرابتِ بکر را در فرودست‌های هاویه می‌بوییم، کشتی‌های خود را می‌شنویم که به نومیدی ماغ می‌کشند، و نومیدی هلالی است نودمیده و بدی در طفولیتِ خویش است. و در پای ریزابه‌گاه‌های بحرِ میّت ما شب جشن‌ها و عروسانی از کف و شن، از ملخ و شن می‌زاید.

و ما می‌رویم: هراس همراهان را می‌درود، در سرایشی‌هایی از گل‌ولای و مویه، و از زمین در تهیگاهِ ما خون می‌ریزد و دریا سدی است سبز.

در کدام یزدان تازه‌ای
 کالدهای ما برمی‌خیزد
 آهن به ما تنگ آمده است
 جلاد ما تنگ آمده است
 به نام ویرانی فرخنده‌بختی
 میلاد ما نوید می‌شود -

پیشانی ایام ما کوتاه است و سال‌ها بی‌خبر و راکد. تندبادهای ما در خرقه‌هاست و آسمان ما شن، و اینک ما در چهارراه فصول. در پس مژگان خود پناه می‌گیریم و زیر سپهری پهناور از استران و توپ‌ها راه می‌گذاریم و غبار گورستان‌ها مژگانمان را می‌گیرد، و زمین به تمامی به رنگ مژگان ماست (و مژگانمان دوخته سوزن‌هاست).

در این دقایق عمر زندگی نحیف و نزار است. روز را ابروانی نیست، و خورشید را مژگان بلندی نه. در بردی* و فرات نجوایی نیست؛ نه لقاحی، نه ملالی. در دیار من دودمان سترون است و گنگ، و تاریخ بازمانده خود را به سرزمینی دیگر می‌برد.

ای زمین پشمینه‌فرش، ای جغرافیانگاره سرکش از گندم و نفت و بندرگاه‌ها، ای زمین هجرت‌رنگ بادفام - آیا نوبادی بر ضد شن خواهد خاست؟

و تو ای باران، ای باران که آوارها و ویرانه‌ها را می‌شوئی، ای باران که مردارها را می‌شوئی، نیز مهربان باش و تاریخ ملت‌م را بشوی -

نمی داند که صخره زخم زن
سرودی است خفه بر لبان
و چنان درمی یابد که گاو میش سگ آواز
کبوتری است یا گلی یا ایزدی.
و روزی خرناسه های مرگ
در موطنِ غوکانِ گرسنه برانگیخته خواهد شد
و نان و نیایش را
ملخی یا مورچه ای گمگشته برای ما خواهد آورد.
اینک اعترافِ نیزه سرگشته
اینک من
تو ای صدقِ گفتارِ هلاکم کن.

۳

— ... ای جوانمردی، در بافه های خود برگ هایی سبزتر بنشان.
هنوز شعر با ماست، هنوز رؤیا هست —:
سیحون را این اسبانِ شیهه زن است، خراسان را این نیزه هاست. خانه
ما زری است بر دامنه های هیمالایا، و سمرقند بیرقی. به مژگانمان تن
زمین را ستردیم، به رگ هایمان گُل های گریزان را بستیم. روز را
می شستیم، و در زیر پای ما سنگ پرنیان بود، و افق سوارنشست
اسبانمان بود و بادهای چهارگانه نعلشان.
آنک راه های ما — صاعقه را جفت خود بر می گزینیم، و زمین را از
بانگِ اشیای تازه می آکنیم. آنک مرزهای ما — ما از دریا سبزتریم، از

روز جوانمردتر، و خورشید میانِ انگشتانِ ما تاسِ نردی است سبز.
(بر فرازِ هاویه خواهیم ساخت)، و در دهانهٔ آینده خواهیم ماند.
آن است آستانهٔ آینده:

گندمگونی برآمده از دریا، آکنده از غبَطهٔ یوز، که ناپذیرفتن
می آموزد؛ نام‌هایی تازه می‌بخشد و زیرِ پلک‌هایش عَقابِ آینده آماده
و انگبخته می‌شود.

گندمگونی برآمده از دریا که اعیادِ اجساد فریض نمی‌دهد، آکنده
از جهانِ آکنده از بادهایی که طاعون را می‌روید، و نسیمِ آفریننده در
بادهای او سنگ را به عشق وا می‌دارد، به رقص و عشق.

ایزدانِ شن بر پیشانی‌ها یله می‌شوند و چشمه به زیرِ خاربن
می‌جوشد؛ و در دریا مرگی نیست.

... و به دیارِ دربندمان می‌آیم آنجا که چراغِ صومعه‌ای است و
زنبورِ انگبین راهبه‌ای.

۴

— از کدام سرزمین می‌آیی، از کدام آغلِ بی‌نام؟
— وطنم هنوز کامل نشده است. جانم در دوردست است و هیچم
قدرتی در دست نیست.

آنجا که دزدانِ دریایی می‌آغازند، کلمه به پایان می‌رسد. کتاب‌های
خود را برمی‌دارم و می‌روم — در سایهٔ قلبم سُکنا می‌گیرم و به ابریشمِ
سرودها آسمانی تازه می‌بافم.